



روایت محبوبه سادات رضوی از سرباز عراقی که نمی خواست با ایرانی ها بجنگد

جهاد من در نجات جنگیدن بود

مرجان فندی خبرنگار

محبوبه سادات رضوی نیا از سال ۱۳۷۷ نویسنده‌ی واحد اطلاعات- عملیات بود. نام «شب‌های مهتابی»، «بانویی که رویید» و «شهری که خرم ماند» دارد. رضوی نیا موضوع پایان نامه ارشد زبان و ادبیات کتاب «دا» انتخاب می‌کند، موضوعی درباره جنگ که در زمان خود بکرو کمتر پرداخته شده بود و از همان زمان علاقه مند می‌شود بیشتر در حوزه دفاع مقدس بنویسد. او بعدها برای نوشتن رمانی درباره دریاها مقامات ۳۳ روزه خرمشهر بناخواهوشنگ صدمی

فرمانده تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر می‌کند و نتیجه آن می‌شود رمان «شهری که خرم ماند». «وقتی سایه‌ها جان می‌گیرند» اولین تجربه او در زمینه خاطره شفاهی است. آنچه می‌خوانید گپ‌وگفتی است با این نویسنده درباره «بازیدار» جدیدترین کار او که هم‌زمان با کتاب دیگرش «زمینی که ما برابا لابر» در حوزه بین‌الملل (عراق) از سوی انتشارات سوره مهر چاپ شده است. «بازیدار» جنگ به روایت شهروندی عراقی به نام سیدعباس موسوی است. سوزه نوشتن «بازیدار» چطور شکل گرفت؟

محررم سال ۱۳۹۵ به کر بلا رقتم و بر حسب اتفاق در هتلی اسکان داشتم که صاحبش سیدعباس موسوی است که همه او را حجاج عباس صدا می‌کردند. مردی خوش رو و خوش‌برخورد که دستپخت بسیار خوبی داشت و غذاهای لذیذ عربی می‌پخت. چون عربی بلد بودم و دستی در نوشتن داشتم میهمان ویژه او شدم و متوجه شدم زمان جنگ عراق و ایران سرباز بوده و دوست نداشته است با ایرانی‌ها بجنگد و خاطرات خواندنی در این زمینه دارد. به نظر من سوزه بکر و جذابی آمد و موضوع هم از طرف دفتر فرهنگ و مطالعات امور استان‌های حوزه هنری

می‌آیند و ما از آنها پذیرایی می‌کنیم اما می‌گویند شما خیلی آدم‌های بدی بودید که بچه‌های ما را کشتید و... آنها نمی‌دانند من چقدر جانم را به خاطر نتجنگیدن با ایرانی‌ها به خطر انداختم و حتی چندبار تادم مرگ رقتم. یکی از بخش‌های مهم و کلیدی کتاب مربوط به موضوع کمک سیدعباس به ایرانی‌هاست. او در اردوگاه تکریت، دوستی صمیمی و رفاقتی پنهان با حجت‌الاسلام علی اکبر ابوترابی برقرار می‌کند و با کمک به اسرای ایرانی اثرات بسیار مثبت و تغییراتی محسوس روی فضای اردوگاه می‌گذارد. با فاش شدن این مروادات پایش به استخبارات؛ محلی مخوف برای بازجویی، شکنجه و کشتار



محبوبه سادات رضوی نیا



مخالفان رژیم مستبد و ظالم صدام کشیده می‌شود. آزار و اذیت‌های زجرآور و بسیار غیرانسانی خیلی سختی را تحمل می‌کند و البته اتفاق عجیب و غیرمنتظره‌ای در آنجا برایش می‌افتد. سیدعباس جز گله و شکایت‌هایی که از بعضی هموطنان ما در عراق بازگو می‌کند دلخوری‌هایی هم از سفر به ایران دارد و یکی از دلایل عصیانیتش این است که وقتی اینجا می‌آید هم با بدرقتاری مواجه می‌شود.

نداشتیم با شیعه بجنگیم و خواهرم هم در ایران ازدواج کرده بود و زمان جنگ پسر بزرگی داشت و ممکن بود تیری که شلیک می‌کنم به او بخورد. اتفاقاً حدس درستی زده و خواهرزاده‌اش در آن زمان در جبهه بوده است. برای همین تفنگی را که به او می‌دهند بدون حتی شلیک کردن یک تیر، تحویل می‌دهد. با همه این احوال چیزی که باعث اختلاف می‌شد و او را عصبانی می‌کرد، برخورد بعضی از ایرانی‌ها با آنها است. می‌گفت برخی از ایرانی‌ها به عراق

از ترندهای او برای مأموران ایست و بازرسی، فرماندهان و مسئولان مافوقش است. جدای از اینها او آدم خوش صحبت و با قدرت بیان خیلی قوی است و همین سر و زبان داشتن هم در کنار آشپزی خوب به او کمک کرده است. این تحت تأثیر قرار دادن طرف مقابل در گفت‌وگو را از کودکی پای منبر پدر خطبیش می‌آموزد که قرار و تکریم می‌شود و خیلی‌ها را با غذاهای خوشمزه خوشتر جذب می‌کند. چرا نام کتاب را «بازیدار» گذاشتید؟



از راست شهید علی خوش‌لفظ- شهید جمال عنایتی و مرحوم اسماعیل عنایتی- عملیات ولفرج ۸ منطقه فاو بهمن ۱۳۶۴

که دبیر آموزش و پرورش بود. به خانواده دبیر جوانی ندادیم، اما با علی حرف زدیم و چون خود را لایق همسری یک جانباز نمی‌دانستیم؛ به او هم جواب رد دادیم. آنها دومه‌ماه بعد دوباره به خواستگاری ام آمدند و این بار با این نیت که به انقلاب خدمتی کرده باشم؛ رضایت به ازدواج با او دادیم.

شهادت شهید علی خوش‌لفظ- شهید جمال عنایتی و مرحوم اسماعیل عنایتی- عملیات ولفرج ۸ منطقه فاو بهمن ۱۳۶۴

بود؛ طلبه شهیدی که الگوی اخلاقی علی بود با اینکه همسن و سال بودند علی مرید محمذعلی بود. رفیقی که مقابل چشمانش روی مین رفت و علی خوش رفیق توانست پیکرش را به عقب برگراند. لحظه شهادت مرید زیر نور مهتاب در خاطر علی ماندگار شد. برای او که پیشتر، پیکر غرق در خون شهید «نادر فتعی»، را کیلومترها روی شانه حمل کرده بود؛ تحمل این لحظه بسیار سخت بود. علی خوش لفظ رنج شهادت برادرش امیر را که پیشتر، شیمیایی شده بود تحمل می‌کرد که یک برادر دیگرش جعفر که به اندازه یک قنداق شده بود در آغوش کشید. برادری که همراه با چند نفر از رزمندگان بر اثر اصابت گلوله به قتل رسیده بود. او را با همسره با چند نفر از رزمندگان بر اثر اصابت گلوله به قتل رسیده بود. او را با همسره با چند نفر از رزمندگان بر اثر اصابت گلوله به قتل رسیده بود. او را با همسره با چند نفر از رزمندگان بر اثر اصابت گلوله به قتل رسیده بود. او را با همسره با چند نفر از رزمندگان بر اثر اصابت گلوله به قتل رسیده بود.

محمود حمیدزاده از فرماندهان دوران دفاع مقدس و دوست و هم‌رزم شهید خوش لفظ هم می‌کند. می‌گوید «ایران» او را ایتنور روایت می‌کند: علی خوش لفظ جزو معدود رزمندگان همان بود که بیشترین سابقه حضور در جبهه را داشت و بارها بشدت مجروح شده بود. حتی یک بار در عملیاتی، او برادرش جعفر کنار هم زخمی شده و در بیمارستان بستری شدند. وقتی پرسنار، نام‌شان را می‌پرسد. علی با شوخ طبعی همیشه‌اش می‌گوید: «برادران خوش لفظ» و پرسنار که شدت جراحات را می‌بیند، روی تابلوی بالای سرشان می‌نویسد «برادران خوش زخم»! اولین بار پس از عملیات والفجر ۲ وقتی مسئول نیروی انسانی تیپ ۳۲ انصار بودم؛ او را ملاقات کردم. وقتی با حاج حسین همدانی از خط به همدان بازگشتم علی با سریند عربی ته ماشین نشسته بود. آن موقع علی ۲۰ ساله بود و با عنوان بسیجی در عملیات‌ها شرکت می‌کرد. شهید همدانی تأکید کرد که او را به عضویت سپاه دربیابوم، اما تلاشم بی‌نتیجه بود. علی علاقه داشت در لباس بسیجی بماند تا بتواند آزادانه در همه عملیات‌ها شرکت کند. البته بعدها به سپاه پیوست و دوسه سال بعد که عضو واحد اطلاعات، عملیات شدم؛ دیدم او هم همانجاست. شهید خوش لفظ، جوانی باهوش و در کار شناسایی، زنده بود. هر بار برای مأموریت اعزام می‌شد؛ همان مرحله اول، اطلاعات لازم را جمع‌آوری می‌کرد در حالی که بقیه باید سه بار به منطقه مورد نظر می‌رفتند تا وضعیت میدان مین، امکانات و استحکامات دشمن را به‌دقت بررسی کنند. همین تیزی و چالاکی سبب شده بود تا همیشه وقت اضافه داشته باشد تا صرف شوخی با دوستان، شلوغ کاری و روحیه دادن به نیربکندها.

محمود حمیدزاده از فرماندهان دوران دفاع مقدس و دوست و هم‌رزم شهید خوش لفظ هم می‌کند. می‌گوید «ایران» او را ایتنور روایت می‌کند: علی خوش لفظ جزو معدود رزمندگان همان بود که بیشترین سابقه حضور در جبهه را داشت و بارها بشدت مجروح شده بود. حتی یک بار در عملیاتی، او برادرش جعفر کنار هم زخمی شده و در بیمارستان بستری شدند. وقتی پرسنار، نام‌شان را می‌پرسد. علی با شوخ طبعی همیشه‌اش می‌گوید: «برادران خوش لفظ» و پرسنار که شدت جراحات را می‌بیند، روی تابلوی بالای سرشان می‌نویسد «برادران خوش زخم»! اولین بار پس از عملیات والفجر ۲ وقتی مسئول نیروی انسانی تیپ ۳۲ انصار بودم؛ او را ملاقات کردم. وقتی با حاج حسین همدانی از خط به همدان بازگشتم علی با سریند عربی ته ماشین نشسته بود. آن موقع علی ۲۰ ساله بود و با عنوان بسیجی در عملیات‌ها شرکت می‌کرد. شهید همدانی تأکید کرد که او را به عضویت سپاه دربیابوم، اما تلاشم بی‌نتیجه بود. علی علاقه داشت در لباس بسیجی بماند تا بتواند آزادانه در همه عملیات‌ها شرکت کند. البته بعدها به سپاه پیوست و دوسه سال بعد که عضو واحد اطلاعات، عملیات شدم؛ دیدم او هم همانجاست. شهید خوش لفظ، جوانی باهوش و در کار شناسایی، زنده بود. هر بار برای مأموریت اعزام می‌شد؛ همان مرحله اول، اطلاعات لازم را جمع‌آوری می‌کرد در حالی که بقیه باید سه بار به منطقه مورد نظر می‌رفتند تا وضعیت میدان مین، امکانات و استحکامات دشمن را به‌دقت بررسی کنند. همین تیزی و چالاکی سبب شده بود تا همیشه وقت اضافه داشته باشد تا صرف شوخی با دوستان، شلوغ کاری و روحیه دادن به نیربکندها.

محمود حمیدزاده از فرماندهان دوران دفاع مقدس و دوست و هم‌رزم شهید خوش لفظ هم می‌کند. می‌گوید «ایران» او را ایتنور روایت می‌کند: علی خوش لفظ جزو معدود رزمندگان همان بود که بیشترین سابقه حضور در جبهه را داشت و بارها بشدت مجروح شده بود. حتی یک بار در عملیاتی، او برادرش جعفر کنار هم زخمی شده و در بیمارستان بستری شدند. وقتی پرسنار، نام‌شان را می‌پرسد. علی با شوخ طبعی همیشه‌اش می‌گوید: «برادران خوش لفظ» و پرسنار که شدت جراحات را می‌بیند، روی تابلوی بالای سرشان می‌نویسد «برادران خوش زخم»! اولین بار پس از عملیات والفجر ۲ وقتی مسئول نیروی انسانی تیپ ۳۲ انصار بودم؛ او را ملاقات کردم. وقتی با حاج حسین همدانی از خط به همدان بازگشتم علی با سریند عربی ته ماشین نشسته بود. آن موقع علی ۲۰ ساله بود و با عنوان بسیجی در عملیات‌ها شرکت می‌کرد. شهید همدانی تأکید کرد که او را به عضویت سپاه دربیابوم، اما تلاشم بی‌نتیجه بود. علی علاقه داشت در لباس بسیجی بماند تا بتواند آزادانه در همه عملیات‌ها شرکت کند. البته بعدها به سپاه پیوست و دوسه سال بعد که عضو واحد اطلاعات، عملیات شدم؛ دیدم او هم همانجاست. شهید خوش لفظ، جوانی باهوش و در کار شناسایی، زنده بود. هر بار برای مأموریت اعزام می‌شد؛ همان مرحله اول، اطلاعات لازم را جمع‌آوری می‌کرد در حالی که بقیه باید سه بار به منطقه مورد نظر می‌رفتند تا وضعیت میدان مین، امکانات و استحکامات دشمن را به‌دقت بررسی کنند. همین تیزی و چالاکی سبب شده بود تا همیشه وقت اضافه داشته باشد تا صرف شوخی با دوستان، شلوغ کاری و روحیه دادن به نیربکندها.

محمود حمیدزاده از فرماندهان دوران دفاع مقدس و دوست و هم‌رزم شهید خوش لفظ هم می‌کند. می‌گوید «ایران» او را ایتنور روایت می‌کند: علی خوش لفظ جزو معدود رزمندگان همان بود که بیشترین سابقه حضور در جبهه را داشت و بارها بشدت مجروح شده بود. حتی یک بار در عملیاتی، او برادرش جعفر کنار هم زخمی شده و در بیمارستان بستری شدند. وقتی پرسنار، نام‌شان را می‌پرسد. علی با شوخ طبعی همیشه‌اش می‌گوید: «برادران خوش لفظ» و پرسنار که شدت جراحات را می‌بیند، روی تابلوی بالای سرشان می‌نویسد «برادران خوش زخم»! اولین بار پس از عملیات والفجر ۲ وقتی مسئول نیروی انسانی تیپ ۳۲ انصار بودم؛ او را ملاقات کردم. وقتی با حاج حسین همدانی از خط به همدان بازگشتم علی با سریند عربی ته ماشین نشسته بود. آن موقع علی ۲۰ ساله بود و با عنوان بسیجی در عملیات‌ها شرکت می‌کرد. شهید همدانی تأکید کرد که او را به عضویت سپاه دربیابوم، اما تلاشم بی‌نتیجه بود. علی علاقه داشت در لباس بسیجی بماند تا بتواند آزادانه در همه عملیات‌ها شرکت کند. البته بعدها به سپاه پیوست و دوسه سال بعد که عضو واحد اطلاعات، عملیات شدم؛ دیدم او هم همانجاست. شهید خوش لفظ، جوانی باهوش و در کار شناسایی، زنده بود. هر بار برای مأموریت اعزام می‌شد؛ همان مرحله اول، اطلاعات لازم را جمع‌آوری می‌کرد در حالی که بقیه باید سه بار به منطقه مورد نظر می‌رفتند تا وضعیت میدان مین، امکانات و استحکامات دشمن را به‌دقت بررسی کنند. همین تیزی و چالاکی سبب شده بود تا همیشه وقت اضافه داشته باشد تا صرف شوخی با دوستان، شلوغ کاری و روحیه دادن به نیربکندها.